

اگر آنگونه که لاجانینوس می گوید که اعتلا و عظمت یک اثر ادبی و به خصوص شعر در بلندای فکری مؤلف، عواطف پر شور، آرایه های ادبی، زبان برجسته و نگارش باوقار است بخواهیم نگاهی به مجموعه شعرهای «النگوهای دختر نمرود» داشته باشیم در بیشتر شعرهای این دفتر با جزر و مدی قابل قبول، نه آنگونه که به تمامی درخشان و صیقل خورده و نه آنگونه تپتی از هرگونه، این پنج گانه ها را با رعایت انصاف خواهیم دید.

**در تو می ریزم و می بینم بارانی که به زیر زمین خانه ات برآید**  
برای همیشه اسیر شده است شاعر با نگاهی ژرف گونه و زیر کانه آن گونه به تماشای هستی نشسته است که فیلسوفی، ادیبی یا حتی ابرنسانی فرازمینی که دغدغهای بیشتر از آنچه در خاطره نویسی بعضی شاعران آمده دارد، این نه از باب تعریف و تمجیدهای متداول ادبی است که تنها و تنها ارائه دریافتی است محتوماحور، چراکه در اینجا اصالت معنا و اندیشه سهم بیشتری از آن اصول برشمرده را به خود اختصاص داده است.

**می ترسم از آینه های چند سال بعد از سبب کرم خورد های که نیمه ام باشد و نیم دیگر**  
**ر تبلی عجیب شبیه به من که در پستویی نمرود تر از آن تمام دوستت دارم های که نگفتی آینه را برمی دارد و با سنگ ها می رقصد**  
**نمی رقصد.**

در یافت شاعر از جهان هستی نه آن گونه که هست بلکه آن گون که او می خواهد باشد از نکته سنجی عمیقی حکایت دارد که فاصله ای معنادار با دیگر هم عصرانش را در ذهن تداعی می کند، درد و حسرتی که شاعر با خود می کشد او را به آینه های باز نیمی تابان بل آن سوتور به رقص با سنگ ها می کشاندش و دست آخر این پاس فلسفی معماگونه دامش را در برمی گیرد که به هیچ رقصی نتدهد. عرفان فلسفه ما یانه قرن بیست و چندمین مزمزه شده در کام شاعر این مجموعه تداعی گر عرفانی است نه فقط شرقی که فراتر از گستره های تعریف شده زمینی، پس باید آینه ها را طوری دید که سنگ ها را و باید رقصید و بعد از آن بحر کرد و به گوشه های خزید و دوباره و دیگری نگر نیست. به عادت مألوف مرگ نیز از دغدغه های زنی است که النگوهای دختر نمرود را دست مایه تخیلات و تماشایش قرار داده:

**مرگ میان من با چشم هایم میان من با تنم**  
**چقدر نبودنت و حشی ست**

این گونه پذیرش این ترس آور دوست داشتنی - مرگ - و دست آخر تلفیق رؤیا گونه نبودن ها و تن دادن به آن روایت مفصلی است که در این کوتاه سخن نمی گنجند. از منظری دیگر اگر سبک، محتوا، زبان و فرم از چهار گانه های توافق شده همه صاحب نظران نقش حیاتی دارند، معنا پذیری و تحلیل پذیری شاعرانه ای را در طبع شعر رقم می زنند و هر واژه با استقلال و اعتماد به نفسی فزاینده بار انتقال محتوا را به دوش می کشند، واژه ها و ترکیب هایی کاملا امروزی و مدرن همچون «تصادف همسایه»، «عطر تمام زن ها»، «پایاده رویی که نه برای سه تا ر تو جا دارد و نه برای تماشای من» و از این قبیل اتفاق های شاعرانه دلپسند که این دفتر را متمایز از دیگر آثار هم زمان کرده است. با این همه، به دور از انصاف است که فقدان یک جهان بینی متعالی تر، ایدئولوژیکی فراجنسیتی، توقع روشن شدن موضع شاعر در شفافیتی ورای مرزهای جنسیتی و در نهایت توجه خاص به دو پدیده مورد نظر سوسور در وارستگی های یک اثر ادبی با دو گزینه همجنسیتی و جانشینی را فراموش کنیم و به شاعری که بال های آراستهای برای پرواز ذهنش به جهان برتر و ابر انسانی گشوده، گوشزد نکنیم که این ها همه در عین چشم نوازی و دل انگیزی بسیار کم و کاستی هایی دارد که تنها و تنها با خواندن آثار غول های ادبی دنیا چه در زمره شعر و چه در حوزه رمان می تواند کمتر به چشم آید.

النگوهای دختر نمرود دومین تجربه سپید معیده هاشمی است که به همت نشر دالاهو با مقدمه خواندنی عبدالجبار کاکایی، ترانه سرای نام آشنا به بازار نشر آمده است. در این مقدمه از تلاش های مجدانه شاعر در دوری گزینی از نثر و نزدیک شدن به بوطیقای شعر سپید تقدیر شده است.

در گفت و گو با مترجم رمان «همچون پرستوها آمدند»

# بازخوانی آنفلوآنزای اسپانیایی در عصر کرونا



**آرمان ملی - بیتاناصر: آنفلوآنزای اسپانیایی در سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹، بزرگ ترین کابوس بشریت بود که ظرف کمتر از ۲ سال، جان یک سوم جمعیت جهان (۵۰۰ میلیون نفر) را گرفت. ویلیام مکسول، ویراستار و نویسنده آمریکایی (۲۰۰۰ - ۱۹۰۸) که از زخم خوردگان آن پاندومی وحشتناک بوده و در ۱۰ سالگی، مادرش را بر اثر این بیماری از دست داده، در رمان «همچون پرستوها آمدند» به نوعی پیشامدهای زندگی خود را بازسازی می کند. روایت واقعه شوم در گذشت الیزابت بر اثر آنفلوآنزای اسپانیایی است که سرنوشت خانواده را دگرگون می کند و از نگاه جیمز پدر خانواده بیان می شود. هسته اصلی داستان و رابط این سه نفر الیزابت است که روابط و پیوند اعضای خانواده با یکدیگر همه در چارچوب رابطه شان با او تعریف می شود. او زنی است که شخصیت او به زندگی این خانواده معنا و جهت می دهد. سه مرد خانواده گرد او می چرخند و توجه و مهر او مایه دلگرمی شان است و با در گذشت او خانواده قوام و تعادل خود را از دست می دهد.**

**مکسول در «همچون پرستوها آمدند» در روایتی نیمه اتوبیوگرافیک، زندگی خانواده ای آمریکایی را در زمان همه گیری آنفلوآنزای اسپانیایی پس از جنگ جهانی اول به تصویر می کشد که شباهت های زیادی به آنچه ما در مدت اپیدمی کرونا از سرگذرانده ایم، دارد. به نظر شما این تجربه چه نقشی در خوانش مخاطبان امروز کتاب خواهد داشت؟**

درست همین طور است. بسیاری از جزئیاتی که در کتاب ذکر می شوند هر چند متعلق به بیش از صد سال پیش هستند به طرز عجیبی با شرایط کرونا همسانی دارند. به گمان این هم اندی فضا، به گریزی داستان برای خواننده امروزی هم کمک می کند. چیزهایی مثل بسته شدن مدرسه ها و کلیساها، حالت احتیاط و ترسی که همه را فراگرفته، توصیه های مراجع پزشکی، مواجهه مردم با بیماری همه گیر، بر خورد افراد وقتی عزیزی را به دلیل بیماری از دست می دهند و شاید مهم تر وقتی افراد خود را در آنچه پیشامد مقصر می دانند هر چند ما به عنوان ناظر می دانیم تقصیری متوجه آنها نبوده، اینها مواردی است که برای بسیاری از خوانندگان به تجربه این چند سال کرونا نزدیک است.

**مکسول، خودش نیز مادرش را در زمان همه گیری آنفلوآنزای اسپانیایی از دست داده است. تجربه شخصی نویسنده چه نقشی در ارائه مسائلی همچون ناامیدی، خشم، اضطراب و فشارهای روحی ایفا می کند؟**

مکسول در ده سالگی مادرش را بر اثر آنفلوآنزای اسپانیایی از دست می دهد و ضربه عاطفی سنگین ناشی از این اتفاق دستمایه بسیاری از آثار بعدی او می شود. این واقعه به ویژه در دو کتاب «همچون پرستوها آمدند» و «خدا حافظ تا فردا» که فاصله ۴۰ سال از یکدیگر منتشر شده اند خودنمایی می کند. خود او درباره از دست دادن مادرش می نویسد: «اقتدر ناگهانی و بدون پیش آگهی اتفاق افتاد که هیچ کدام مان باورمان نمی شد و طاقش رانداشتیم... در آن ایام، خجالی و امن کودکی مان پرور و شده بود.» حتی درباره همین کتاب همچون پرستوها که ۱۵ سال پس از در گذشت مادرش نوشته شده می گوید: «وقتی قسمت آخر را می نوشتم، با چشمان اشکبار مرتب راه می رفتم. پشت ماشین تایپ که می نشستم تا جمله ای را که همین الان در ذهنم نوشته بودم تایپ کنم، مجبور می شدم با دست اشک هایم را از روی صورت پاک کنم.» این نشان می دهد که تا چه حد تجربه شخصی او همچنان تا سال ها پس از پایان همه گیری همچنان در ذهن او زنده بوده. در بین شخصیت های کتاب بانی بیش از هر کس دیگری خود مکسول است و این تجربه های احساسی را کاملاً در او می توان دید به خصوص هراس او را از نبود مادر. بانی به اقتضای سن چندان همه چیز را درک نمی کند و فصل مربوط به او با بیماری خودش و پیش از بیماری مادرش پایان می گیرد، هر چند در فصل دیگر مواجهه او را با بیماری و مرگ مادر از نگاه رابرت و جیمز می بینیم. ولی شاید اوج احساس غم و اضطراب در فصل های رابرت و جیمز

بدون اینکه چندان توجهی به آن کنیم. سپس به تدریج از گوشه و کنار وارد زندگی می شود، اوج می گیرد و زندگی را دگرگون می کند و وقتی به خودمان می رسد و گرفتارمان می کند آن را با عمقی جدید حس می کنیم. در این کتاب هم بیماری به تدریج وارد می شود. اول از خبر کسی که در مدرسه بیمار شده، بعد در خلال صحبت های خانواده که کسی شکایت می کند چرا مراسم کلیسا را تعطیل کرده اند و همین طور به تدریج وارد می شود. حتی وقتی بچه ها بیمار می شوند، هنوز درست نمی دانند چه شده و تنها وقتی اوج آن مشخص می شود که مادر و پدرشان گرفتار بیماری می شوند بعد هم که مادر از بین می رود. این شیوه تصویر بیماری به نظرم بسیار ظریف و هنرمندانه و منطبق با واقعیت است و درست درآوردن آن بسیار مشکل تر از اینکه نویسنده از ابتدا داستان را حول بیماری بسط دهد.

**رمان در سه بخش به نام های «فرشته کوچولوی کی؟»، «رابرت» و «نقطه پرگار» نوشته شده است که در هر بخش ضمن روایت بخشی از ماجرا، افکار و احساسات یکی از اعضای خانواده با زبانی ساده و زیبا و البته**

**مجلاتی که گاهی به شعر نزدیک می شود، روایت شده است. مکسول از چه ویژگی های زبانی و روایی برای تمایز میان روایت ها بهره برده است؟**

مکسول در جایی می گوید که هر اثرش را با یک تصویر شروع می کند، با یک استعاره، او تصویری را که در «همچون پرستوها آمدند» در ذهن داشته با ظرافت در همان ابتدای کتاب به خواننده معرفی می کند. بانی با برخورد سنگ بر سطح آب و حرکت موج وار حلقه های آب بیدار می شود. تصویر موج های هم مرکز که یکی پس از دیگری به حرکت درمی آیند ولی هرگز به یکدیگر نمی رسند، در ساختار روایی کتاب هم به کار گرفته شده و به گمان همین تصویر حالتی شاعرانه به کتاب می دهد. هسته مرکزی و کانون موج ها الیزابت است که زندگی سه شخصیت اصلی کتاب را از او شروع می شود و به حرکت درمی آید. او مرکز هر یک از سه بخش کتاب است ولی روایت های سه شخصیت کتاب با یکدیگر همپوشانی ندارند. بانی حلقه اول و نزدیک ترین به مرکز است ولی داستان کتاب را پسندیدم، شاید همین بود. برای بسیاری از ما روایی با یک بیماری (مثلاً کرونا) ناگهانی نیست. ابتدا اسمش را می شنویم،

**آنفلوآنزا، محور اصلی کتاب نیست**  
**اماد پرس نیست**  
**داستان قرار دارد؛ مثل سایه ای که سنگینی شوم آن حس می شود**

بدون اینکه چندان توجهی به آن کنیم. سپس به تدریج از گوشه و کنار وارد زندگی می شود، اوج می گیرد و زندگی را دگرگون می کند و وقتی به خودمان می رسد و گرفتارمان می کند آن را با عمقی جدید حس می کنیم. در این کتاب هم بیماری به تدریج وارد می شود. اول از خبر کسی که در مدرسه بیمار شده، بعد در خلال صحبت های خانواده که کسی شکایت می کند چرا مراسم کلیسا را تعطیل کرده اند و همین طور به تدریج وارد می شود. حتی وقتی بچه ها بیمار می شوند، هنوز درست نمی دانند چه شده و تنها وقتی اوج آن مشخص می شود که مادر و پدرشان گرفتار بیماری می شوند بعد هم که مادر از بین می رود. این شیوه تصویر بیماری به نظرم بسیار ظریف و هنرمندانه و منطبق با واقعیت است و درست درآوردن آن بسیار مشکل تر از اینکه نویسنده از ابتدا داستان را حول بیماری بسط دهد.

**به نظر شما نویسنده در روایت فضا و نوع نگاه در هر بخش تا چه میزان موفق بوده است؟ نکات ظریف در کتاب بسیار زیادند که به بسیاری از آنها در یادداشت مترجم بر کتاب اشاره کرده ام. مکسول نویسنده دقیقی بوده و هیچ چیز در نوشته هایش اتفاقی نیست. به چند مورد پیش تر اشاره کردم. مثلاً اینکه مادر خانواده خود مستقیماً وارد داستان نمی شود یک انتخاب آگاهانه بوده و نتیجه تلاش او برای بیرون رفتن از زیر سایه ویرجینیا وولف (مشخصاً کتاب به سوی قانون دریایی) که در آن زمان مکسول به شدت تحت تأثیر او بوده، حتی**

معاصر آمریکا بگوید.

درست است. اتفاقاً انتشار کتاب همچون پرستوها آمدند مقارن می شود با آغاز به کار مکسول در نیویورک و دوران برپار ویراستاری او که به مدت چهار دهه تا سال ۱۹۷۵ ادامه پیدا می کند. هر چند ویراستاری باعث کم کاری او می شود ولی از سوی دیگر منجر به همکاری او با نویسندگان سرشناسی همچون ولادیمیر نایاکوف، جان آدیایک، ج. د. سلینجر، فرانک اوکانر... می شود. گفته شده سلینجر بعد از اتمام رمان معروف خود ناتور دشت به خانه مکسول رفته و در یک نوبت کل کتابش را در همان حال که مکسول و همسرش در صندلی هایشان نشسته بوده اند برایشان خوانده. تأثیر مکسول را بر این نویسندگان می توان در شمار یادداشت هایی که به یادبود او نوشته اند یا در جشن نامه های متعددی که برای بزرگداشت او منتشر شده اند، دید. خوشبختانه پس از بازنشستگی از کار و ویراستاری، به لطف عمر دراز، مکسول موفق می شود کمی از کم کاری خود را در عرصه نویسندگی جبران کند که حاصل آن چندین رمان و مجموعه داستان و زندگی نامه است که بسیار هم تحسین می شوند و بعضی از مهم ترین جوایز ادبی آمریکا را نصیبش می کنند. از این جهت تأثیر او بر نویسندگان دیگر حتی پس از پایان کار ویراستاری اش از طریق نوشته ها و کتاب هایش ادامه پیدا می کند. شاید گوته بارین مطلب نقل قولی باشد از ایلس مونرو که در یادداشتی پس از در گذشت ویلیام مکسول تجربه خود را در خواندن «خدا حافظ، تا فردا» این گونه شرح می دهد: «با خودم فکر کردم: بر گردم و تک تک چیزهایی را که نوشته ام دوباره بنویسم.» درباره شیوه کار ویرایش هم سخن زیاد گفته شده. از آن دست کسانی نبوده که متن ها را زیاد زبرور کنند. برعکس کمتر در متن دست می برده ولی می دانسته چه سؤالی از نویسنده بپرسد که باعث شود خود او راه را پیدا کند.

**درباره مراحل انتخاب و ترجمه این کتاب توضیح دهید.**

با آثار مکسول آشنا بودم و پیش از این هم معروف ترین کتاب او به نام «خدا حافظ، تا فردا» را ترجمه کرده بودم. سبک خاص دارد که بسیار می پسندم. داستان هایش بدون اینکه پر از حوادث پشت سر هم یا فراز و فرودهای نمایشی باشند مرا جذب خود می کنند. همه اثری که از او خوانده ام همین طورند و این کمابیش ویژگی کار اوست. در نوشتن وسواس داشته و اطاله کلام و شاخ و برگ حتی بی جا و هیاهوی بی دلیل را نمی پسندیدم. حتی متوجه شدم همین کتاب همچون پرستوها آمدند را هم در ویرایش های بعدی در جاهایی کوتاه تر کرده. خلاصه اینکه از آن دست نویسنده هاست که احساس می کنم با خودشان و آثارشان ارتباط برقرار می کنم. در خانه نشینی های اوایل دوران کرونا اتفاقی و بدون این که مشخصاً به دنبال کتابی با حال و هوای یک بیماری همه گیر باشم همچون پرستوها آمدند را خواندم و خیلی پسندیدم و فکر کردم با اینکه قدیمی است شاید برای خواننده امروزی هم مثل من جذاب باشد. دیدم ترجمه هم نشده و



خوب فرصتی شد که این اثر را در اختیار فارسی زبانان قرار دهم.

**در حال حاضر کتابی در دست ترجمه و یا آماده انتشار دارید؟**

کتاب های خوب زیادند ولی چند مشکل وجود دارد یکی محدودیت های محتوایی است که گاهی باعث چندپارگی داستان می شوند و تلف آن را زایل می کنند. دوم آشننگی بازار ترجمه و کتاب است که متأسفانه بسیار پیش می آید چند مترجم (دانسته یا نادانسته) هم زمان اثری را ترجمه می کنند. به خصوص اگر نویسنده شناخته شده باشد این کار دشوار تر می شود. بیشتر سعی می کنم به سراغ آثار بالارزش ولی کمتر شناخته شده مانند همین کتاب همچون پرستوها بروم. البته پیدا کردن این دست مواردی در دست دارم که امیدوارم به تدریج کار ترجمه شان کامل شود. کتاب خدا حافظ، تا فردا را هم که چند سال پیش منتشر شده و چاپش تمام شده بازبینی کرده ام امیدوارم به زودی با ویرایش و عنوان نو به بازار عرضه شود.

